

- چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
385 - ۲۲۸ چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم
- بر حمت سر زلف تو واقفم ورنه
461 - ۲۸۷ کشش چو نبود از آن سوچه سود کوشیدن
.. قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد
172 - ۲۲۴ که معامل همه عیب نهان بینا بود
- گرچه وصالش نه بکوشش دهند
333 - ۲۸۴ هر قدر ایدل که توانی بکوش
ز ساقی کمان ابرو شنیدم
487 - ۴۲۳ که ای تیر ملامت را نشانه
نه بندی ز انمیان طرفی کمر وار
487 - ۴۲۳ اگر خود را به بینی در میانه
- هر دم از روی تو نقشی زدم راه خیال
392 - ۲۷۴ با که گویم که درین پرده چها می بینم
- باک بین از نظر باک بمقصود رسبد
احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد
- ز آنجا که پرده پوشی لطف عمیم تست
286 - ۲۴۸ بر نقد ما بیوش که قلبی است کم عیار
در دایرة قسمت ما نقطه پرگاریم
498 - ۴۸۷ لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه توفرمائی
- عفو خدا بیشتر از جرم ماست
333 - ۲۸۴ نکته سر بسته چه گوئی خوش

- عاشق سوخته دل نآبه بیابان فنا
- ۵۱ (ذیل) نرود در حره جان نشود خاص الخاص
- مردم زانتظار و در این برده راه نیست
- ۱۷۷ - 228 یا هست و برده دار نشانم نمی دهد
- جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
- ۳۲۴ - 372 که سلطانی عالم را طفیل دوست می بینم
- مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
- ۲۲۰ - 396 میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
- دردم از بار است و درمان نیز هم
- ۳۷۶ - 398 دل فدای او شد و جان نیز هم
- نور خدا نمایدت آینه مجردی
- ۸۵ (ذیل) از در ما در آ اگر طالب عشق سرمدی
- از پای تا سرت همه نور خدا شود
- ۴۸۵ - 510 در راه ذوالجلال چو بی یار سر شوی
- گوهر از بحر کی برون آرد
- ۵۵ (ذیل) نرك سر نا نمیکند غواص
- بهواداری آن شمع چو پروانه وجود
- ۵۴ (ذیل) تا نسوزی نشوی از خطر عشق خلاص
- غسل در اشك زدم کاهل طریقت گویند
- ۲۵۹ - 307 پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز
- شدم فسانه بسر گشتگی که ابروی دوست
- ۳۴۹ - 408 کشید در خم چو گان خویش چون گویم

اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی
هم بخاک سر کوی تو بود پروازم
۶۶ (ذیل)

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
۳۹۲ - ۴۷۴
- قیمت در گرانمایه ندانند عوام

حافظا گوهر یکدانه مده جز بنحواص
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
۵۴ (ذیل)
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
۱۰۲ - ۱۲۳

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
۱۴۲ - ۲۴۷

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند
بقدری بینش خود هر کسی کند ادراک
۲۰۱ - ۳۵۵

- اول ز حرف لوح و جودم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
۳۳۵ - ۴۴۱

گوهر حسنت نه خود شد دلفریب
ما دم همت بر او بگماشتیم
۳۴۳ - ۴۲۶

- ندیم و مطرب و ساقی همه او است
- ۴۲۳ - ۴۸۷ خیال آب و گل در ره بهانه
- منکه ره بر دم بگنج حسن بی پایان دوست
- ۳۲۱ - ۳۹۵ صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم
- بیا و هستی حافظ ز پیش او بر دار
- ۳۲۸ - ۳۸۵ که با وجود تو کس نشنود زمن که منم
- حجاب چهره جان میشود غبار تنم
- ۳۲۸ - ۳۸۵ خوشادمی که از این چهره پرده بر فکنم



فکته بینی و بلند نظری

اکنون که بچشم عقل درمی نگریم
معلوم شد که هیچ معلوم نشد
(خیام)

یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
370 - ۳۶۰ بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم

بیا تا در صف رندان بیانگ چنگ می نوشیم
185 - ۲۲۰ که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

مزن دم ز حکمت که هنگام مرگ
(۲۴ نیل) ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد

ز سرّ غیب کسی آگاه نیست قصّه مخوان
145 - ۱۵۰ کدام محرم دل ره درین محرم دارد

چيست این سقف بلند ساده بسیار نقش
28 - ۲۱ زین معنّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست

ساقبا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

آنکه بر نقش زد این دایره مینائی
117 - ۱۰۱ کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من وتو
175 - ۱۹۳ راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

- گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن
199 - ۱۶۸ که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
- پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
37 - ۱۶۳ آفرین بر قلم پاک خطا پوشش یاد
- نیست در دایره يك نقطه خلاف از کم و بیش
392 - ۳۷۴ که من این مسئله بی چون و چرا می بینم
وجود ما معنائی است حافظ
- 487 - ۴۲۳ که تحقیقش فسوست و فسانه
جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت
501 - ۴۲۲ آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
- حدیث از مطرب ومی گو و راز دهر کمتر جو
8 - ۳ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
بیار داده که در بارگاه استغنا
- 43 - ۶۳ چه با سبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
524 - ۴۵۰ ز زهد همچو توئی باز فسق همچو منی
- سودائیان عالم پندار را بگوی
16 (ذیل) سرمایه کم کنید که سود دوزیان یکی است
- راز درون پرده زرنندان مست پرس
55 - ۴۷ ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

راز درون پرده زورندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالیمقام را ۶ - ۴

گرچه گرد آلود قمرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
کی طمع در گردش دوران دون پرور کنم
با وجود بینوائی روسیه باشم چوماه

گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم ۳۴۵ - ۴۳۸

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذرینه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۳۴ - ۲۲۲

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست

عالمی از تو بیاید ساخت و ز نو آدمی ۴۳۲ - ۵۴۰

من همالدم که وضو ساختم از چشمه عشق

چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۲۰ - ۲۷

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ۹۴ - ۳۲

بدرد و صاف تورا حکم نیست دم در کش

که آنچه ساقی ما ریخت عین العطاقت ۴۳ - ۴۹

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم

در بغ و درد که غافل ز کار خویشتم ۳۲۸ - ۳۸۵

بخش سوم ملاحظات ادبی

امثال

- در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند
۱۰ - ۶ گر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا
- هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
۵ - ۳ ثبت است در جریده عالم دوام ما
- بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر
۷ - ۹ بدام و دانه نگیرند مرغ دانارا
- دور بجنون گذشت و نوبت ماست
۱۶ - ۲۲ هر کسی بنجر و زه نوبت اوست
- من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را بش
۴۹ - ۵۹ هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت
- آدم که دل بعشق دهی خوش دهی بود
۸۱ - ۷۴ درکار خبر حاجت هیچ استخاره نیست
- در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
۲۷۱ - ۱۹۱ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
- قومی بجد و جهد گرفتند وصل دوست
۱۲۳ - ۳۳ قوم دگر حواله بتقدیر میکنند

- زاهد او رندی حافظ نکند فهم چه باک
۲۲۱ - ۱۳۰ دیو بگیریزد از آن قوم که قرآن خوانند
- با خرابات تشینان ز کرامات ملاف
۲۴۷ - ۱۴۲ هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد
- ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
۲۵۴ - ۱۴۳ هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
- هزار نکته باریکتر زه و اینجاست
۲۱۱ - ۲۱۳ نه هر که سر تراشد قلندری داند
- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
۱۸۵ - ۲۲۰ قضای آسمان اینست و دیگر گون نخواهد شد
- خوش بود گر محک تجربه آید به میان
۱۸۰ - ۲۲۹ ناسیه روی شود هر که در او غش باشد
- راسنی خاتم فیروزه بو اسحاقی
۱۷۴ - ۲۴۱ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
- سخن سر بسته گفتی با حریفان
۲۸۲ - ۲۴۰ خدارا زین معما پرده بردار
- گر سرو پیش قد تو سر میکشد مرغ
عقل طویل را نبود هیچ اعتبار
رموز مصلحت ملک خسروان دانند
- ۲۲۷ - ۲۸۱ گدای کوی نشینی تو حافظا مخروش

- بای ما لنگ است و منزل بس دراز
358 - 306 دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
- یا مکن با بیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل 62 (ذیل)
- ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
427 - 434 هرچه آغاز ندارد پذیرد انجام
- هر گل نوز گلرخنی یاد همی کند ولی
471 - 415 گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
- هر چند آزمودم از وی نبود سودم
480 - 418 من جرب المجرب حلت به التدامه
- گرچه دوریم بیاد تو قدح مینوشیم
491 - 430 بعد منزل نبود در سفر روحانی
- دش بناله بازار و ختم کن حافظ
58 - 32 که رستگاری جاوید در کم آزاری است
- بس نجره کردم درین دار مکافات
232 - 172 با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد



وصف ممدوح

احمد الله على معدلة السلطاني

۴۲۰ - 491

احمد شيخ اويس حسن ايلخاني

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

۵ - 3

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت

۳۵۲ - 419

با همه پادشهی بنده تور انشاهم

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار

سحر که مرغ در آید بنعمه داود

بیار جام لبا لب بیاد آصف دهر

۱۹۹ - 121

وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بنده آصف عهدم دلم آزرده مکن

۲۴۲ - 387

که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

بنده آصف عهدیم که در سلطنتش

۳۹ - 36

صورت خواجگی و سیرت درویشان است

برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع اما

۲۷۸ - 135

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم

بخت دگران خو مکن که در دو جهان

314 - ۲۶۹

رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

رندی حافظ نه گناهیت صعب

با کرم پادشه عیب پوش

داور دین شاه شجاع آنکه کرد

روح قدس حلقه امرش بگوش

ای ملک العرش مرادش بده

333 - ۲۸۴

وز خطر چشم بدش دارگوش

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد

344 - ۲۹۲

ز خاک بارگه کبربای شاه شجاع

داد گرا فلک ترا جرعه کس بیاله باد

دشمن دل سباه تو غرقه بخون چولاله باد

نه طبق سپهر و آن قرصه سیم و زر که هست

از لب خوان حشمت سهلترین نواله باد

حافظ تو در این غزل حجت بندگی نوشت

لطف عبد ضرورت شاهد این قباله باد (مقتضات ص ۲۶۸)

سها فلک از بزم تو در رقص و سماعست

دست طرب از دامن این سلسله مکسل

می نوش و جهان بخش که از ختم کشدت

363 - ۳۰۲

شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل

- می خور بشعر بنده که زرب دگر دهد
- 287 - ۲۴۷ جام مرصع تو بدین در شاهوار
- چو زر عزیز وجود است شعر من آری
- 241 - ۲۲۴ قبول دولتیان کیمیای این مس شد
- گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب
- 407 - ۲۶۸ سالها بندگی صاحب دیوان کردم
- بیمن دولت منصور شاهی
- علم شد حافظ اندر نظم و اشعار
- خداوندی بجای بندگان کرد
- 282 - ۲۴۰ خداوند از آفاتی نگهدار
- بیا که رایت منصور پادشاه رسد
- نوبد فتح و نشارت مهر و مادر رسید
- جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
- 277 - ۱۸۵ کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
- تهنشاء مظفر فرسجام ملک و دین منصور
- که جود بیدرغش حنده برابر بهاران زد
- دوام ملک و عمر او بخواه از لطف حق حافظ
- که چرخ این سگه دولت بنام شهسواران زد
- ز شمشیر سر افشانتی ظفر آروز بدرخشید
- 276 - ۱۹۵ که چون خورشید انجم سوز تنها بر سواران زد

- شاه را به بود از طاعت صدساله عمر
قدر یکساعت عمریکه در او داد کند
214 - ۱۱۹
- گوئی برفت حافظ از یاد شاه منصور
یارب ببادش آور درویش پرور بدن
453 - ۳۸۵
- خوش بجای خویشان بود این نشست خسروی
تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشان
خنک چو گانی چرخت رام شد در زیرین
شهواریا خوش میدان آمدی گوئی بزن
جو بیار ملک را آب از دم شمشیر تست
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
تا ابد معمور باد این خانه گر خاک کنوش
هر نفس با بوی رحمن میوزد باد یمن
ایصبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
443 - ۴۰۲
تا از آن جام زر افشان جرعه بخشد بمن
بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
8۱۰ - ۹۳
که مونس دم صبحم دعای دولت تست
رساند رایت منصور بر فلک حافظ
167 - ۱۵۴
چو التجا بجناب شهنشهی آورد
شاه بیدار بخت را هر شب
ما نگهدار افسر و کلیم

شاه منصور واقفست که ما

روی همت بهر کجا که نپیم

دشمنان را ز خون کفن سازیم

۳۱۵ - ۳۱۸

دوستان را قبای فتح دهیم



تکرار

- امام شهر که سجاده میکشید بنوش
بخون دختر رز جامه را اظهارت کرد
ز گوی میکرده دوشش بنوش میبردند
۳۲۷ - ۲۸۱ امام شهر که سجاده میکشید بنوش
- - -
راز درون پرده ز رندان مست پرس
۵۵ - ۴۷ ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
راز درون پرده ز رندان مست پرس
۱ - ۶ کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
- - -
چو طفلان تا کی ای واعظ فریبی
بسیب بوستان و جوی شیرم
چو طفلان زاهد تا کی فریبی
۴۱ - ۱۲۲ بسیب بوستان و شهد و شیرم
جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی
۱۰۳ - ۱۲۵ غبار ره ینشان تا نظر توانی کرد
نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما
۲۶۰ - ۳۰۸ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

- نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست
- 407 - ۳۶۸ آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم
در پس آینه طوطی صقتم داشته اند
- 371 - ۳۶۱ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
- 501 - ۴۷۲ حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
- 180 - ۲۲۹ حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
حافظ جناب پیر مغان مأمّن و قاست
- 480 - ۳۲۹ من ترك خاكبوسی این در نمی کنم
حافظ جناب پیر مغان مأمّن و قاست
- 478 - ۴۱۳ درس وفا و مهر براوخوان وز او شنو



لطافت فکر

صبحدم مرغ چمن با گل بو خاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل بچندید که از راست نورنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

۷۷ - ۴۲



نقاشی

۱۸۰

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام صبوحی بسمن خواهد داد

۲۲۳ - ۲۱۳

چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
تنور لاله جان بر فروخت باد بهار
که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد

۱۵۶ - ۲۳۵

چه گوش کرد که باده زبان خوش آمد

مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر
که تابزاد و بشد جام می زکف نثهاد
ز حسرت لب شیرین هنوز می بم

۱۶۸ - ۱۹۹

که لاله می دمد از خاک تربت فرهاد

خبر بلبل این باغ میرسید که من

۲۵ (ذیل)

ناله می شنوم کز قفسی میآید



بر اثر ترك تازی تیمور

- زرقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم

۱۱ - ۱۲ مگر آن شهاب نایب مددی کند سهارا

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

۱۸۵ - ۲۲۰ مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد

نگار خویش بدست خسان همی بینم

چنین شناخت فلک قدر خدمت چومنی

به ین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتی

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن

درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است و یا سمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

۴۰۰ - ۴۲۴ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

- آب حیوان تیره گون شد خضر قرخ بی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
لمعی از کان مروّت بر نیامد سالهاست
۲۲۶ - ۳۲۲ تابش خورشید و سعی ابر و باران را چه شد
-
- بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
۳۶۰ - ۳۷۰ فلک را سقف بشکافیم و طرح تو در اندازیم
نیل مراد بر حسب فکر و همت است
۴۴۶ - ۵۲۳ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
-
- آنهمه ناز و تنعم که خزان میفرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب
۲۲۲ - ۱۹۳ گو برون آی که کار شب تار آخر شد
-
- شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند
هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش

بیانک چنگ بگوئیم آن حکایتها

327 - ۲۸۱ که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
.....

خیال شهسواری پخت و تا که شد دل مسکین
276 - ۱۹۵ خداوندانگهدارش که بر خیل سواران زد
.....

گوی توفیق و مروّت در میان افکنده اند
223 - ۲۲۶ کس عیدان رو نمیآرد سواران را چه شد
گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقّه مهر بدان مهر و نشاست که بود
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید

219 - ۲۲۲ همچنان درعمل معدن و کاست که بود
.....

گر موج خبّز حادثه سر بر فلک زند
332 - ۲۸۲ عارف بآب تر نکند رخت بخت خویش

زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل
209 - ۱۲۷ بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند
.....

بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

۵۲۴ - ۴۵۰ چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

چون دور فلک یکسره بر منهج عدالت

۳۶۳ - ۳۰۲ خوششاش که ظیالہ نبرد راه بمنزل

